

رهبری دموکراتیک و دستکاری توده

نویسنده: تئودور آدورنو^۱

مترجم: پارسا طاهری

تمام عبارات درون {} و پانویست‌هایی که با م. مشخص شده‌اند از مترجم‌اند.



مفاهیم «رهبری» و «کنش دموکراتیک» چنان در دینامیک جامعه‌ی توده‌ای مدرن تنیده شده‌اند که معنای آن‌ها را نمی‌توان در وضعیت کنونی، امری بدیهی انگاشت. ایده‌ی رهبر، در تقابل با تصور امیر^۲ یا اربابان فئودال، همزمان با ظهور دموکراسی مدرن پدیدار شد. این ایده به احزاب سیاسی مربوط بود که افرادی را برگزیند تا اختیار عمل و سخن گفتن به نیابت از حزب را داشته‌باشند، کسانی

^۱ این مقاله بخشی از همکاری نویسنده با ماکس هورکه‌ایمر است.

^۲ prince

که همزمان، بنا بر فرض، واجد شرایط هدایت بدنه^۳ از راه مباحثه‌ی^۴ عقلانی بودند. با این حال، از زمان انتشار کتاب اثرگذار و بنیادین «جامعه‌شناسی حزب» اثر روبرت میشلز، علم سیاست به‌طور قاطع نشان داده‌است که این برداشت کلاسیک و روسویی دیگر با امور واقع^۵ انطباق ندارد. از طریق فرآیندهای گوناگونی نظیر افزایش کمی فراوان احزاب مدرن، وابستگی آن‌ها به منافع متمرکز ذی‌نفعان، و نهادینه‌شدنشان، کارکرد واقعاً دموکراتیک رهبری، تا آنجایی که در واقعیت محقق شده‌بود، اکنون محو شده‌است. تعامل بین حزب و رهبری، بیش از پیش به بیان انتزاعی اراده‌ی اکثریت از طریق رأی‌گیری محدود شده‌است، که سازوکار آن نیز تا حد زیادی تحت کنترل رهبری تثبیت شده قرار دارد، با وجود این واقعیت که در موقعیت‌های تعیین‌کننده، دموکراسی «از پایین»^۶، در تقابل با افکار عمومی رسمی، نیروی حیاتی شگفت‌انگیزی از خود نشان داده‌است. خود رهبری، که اغلب از مردم جدا شده، به‌طور فزاینده‌ای صلب^۷ و خودگردان شده‌است. در تلازم با این، تأثیر رهبری بر توده‌ها از حالت کاملاً عقلانی خارج شده و واضحاً برخی ویژگی‌های اقتدارگرایانه را آشکار کرده‌است که همواره در جایی نهفته‌است که قدرت توسط عده‌ای اندک بر عده‌ای بسیار اعمال می‌شود.

ذی‌نفعان نهایی این تغییرات اجتماعی در ساختار رهبری، فیگورهای توخالی و متورم رهبر مثل هیتلر و موسولینی هستند، که با «کاریزمای» جعلی آراسته شده‌اند. این تغییرات، عمیقاً بر خود توده‌ها^۸ تأثیر می‌گذارند. زمانی که مردم احساس کنند که واقعاً قادر به تعیین سرنوشت خود نیستند، همانطور که در اروپا رخ داد، زمانی که نسبت به اصالت و اثربخشی فرآیندهای سیاسی دموکراتیک دچار توهم‌زدایی شوند، وسوسه می‌شوند تا جوهره‌ی خود-تعیین‌گری دموکراتیک را تسلیم کنند و

^۳ rank and file به نظر اصطلاح نظامی است اما اینجا به معنای اعضای حزب است.

^۴ argumentation

^۵ facts

^۶ grass-root

^۷ rigid

^۸ masses

سرنوشت خود را به کسانی بسپارند که حداقل آنان را قدرتمند می‌پندارند: رهبران‌شان. سازوکارهای همانندسازی اقتدارگرایانه و درون‌فکنی^۹ که فروید [۲] در رابطه با سازمان‌های سلسله‌مراتبی، مانند کلیساها و ارتش‌ها، توصیف کرده‌است، ممکن است بر تعداد زیادی از مردم، حتی در گروه‌هایی که ذاتشان ضد-اقتدارگرایانه است، مانند احزاب سیاسی، تسلط پیدا کند. این خطر، اگرچه ظاهراً در حال حاضر دور دست به نظر می‌رسد، قرین استقرار خود-تداوم بخش رهبری است. این مشاهده‌ی تکراری که امروزه دموکراسی، نیروها و جنبش‌های ضد-دموکراتیک را پرورش می‌دهد، بارزترین بیان این خطر را نشان می‌دهد.

محتوای دموکراسی

بنابراین، ایده‌های دموکراسی و رهبری باید معنایی انضمامی‌تر^{۱۱} به خود بگیرند تا از تبدیل شدنشان به الفاظ صرف جلوگیری شود چرا که در نهایت ممکن است حاوی معنایی دقیقاً خلاف معنای ذاتی خود شوند. طی اعصار متمادی - مدت‌ها پیش از اینکه ایبسن آن را تز نمایشنامه‌ی دشمن مردم خود قرار دهد، و درواقع از زمانی که مسئله‌ی اُکلوکراسی {حکومت عوام یا عوام‌سالاری}^{۱۲} برای اولین بار در یونان باستان مطرح شد، این موضوع شناخته‌شده بوده‌است که اکثریت مردم مکرراً کورکورانه و مطابق با اراده‌ی نهادهای قدرتمند یا چهره‌های عوام‌فریب، و همچنین در تضاد با مفاهیم اساسی دموکراتیسم و منافع عقلانی خود، عمل می‌کنند. به کاربردن ایده‌ی دموکراسی به شیوه‌ای صرفاً فرمال یا صوری، پذیرفتن خودبه‌خودی اراده‌ی اکثریت بدون در نظر گرفتن محتوای تصمیمات دموکراتیک، ممکن است به انحراف^{۱۳} کامل خود دموکراسی و در نهایت، به الغای آن

^۹ introjection

^{۱۰} [۲] Freud, S. (۱۹۲۲). *Group psychology and the analysis of the ego*. London: International Psycho-Analytical Press

^{۱۱} concrete

^{۱۲} در لغت به معنای حکومت اوباش یا حکومت عوام است. این اصطلاح در علوم سیاسی به نوعی از انحطاط دموکراسی اشاره دارد که در آن، قدرت سیاسی به دست جمعیت ناآگاه، احساساتی و فاقد خرد جمعی می‌افتد. در چنین وضعیتی، تصمیمات سیاسی بیشتر تحت تأثیر احساسات زودگذر، تحریکات عوام‌فریبانه و خواسته‌های غیرمنطقی توده قرار می‌گیرد تا عقلانیت، قانون و منافع بلندمدت جامعه.

^{۱۳} perversion

منجر شود. امروزه، شاید بیش از هر زمان دیگری، کارکرد^{۱۴} رهبری دموکراتیک این است که سوژه‌های دموکراسی، یعنی مردم را، نسبت به خواسته‌ها و نیازهای خود در برابر ایدئولوژی‌هایی که از طریق راه‌های ارتباطی بی‌شمار منافع ذی‌نفوذ به مغز آن‌ها کوبیده می‌شود، آگاه سازد. آن‌ها باید به درک آن اصول دموکراسی برسند که در صورت نقض شدن، منطقاً مانع استیفای حقوق خودشان شده و آن‌ها را از سوژه‌های خود-متعین‌کننده به ابره‌های مانورهای سیاسی مبهم تقلیل می‌دهند.

در عصری مانند عصر ما، که افسون یک فرهنگ توده‌ای کنترل‌کننده‌ی اندیشه تقریباً همه‌گیر شده‌است؛ چنین فرضیه‌ای، هرچند ممکن است مطابق با عقل سلیم باشد، نسبتاً یوتوپیک به نظر می‌رسد. به نحوی ایده‌آلیستی ساده‌لوحانه خواهد بود اگر تصور کنیم که می‌توان آن را صرفاً از طریق روش‌های روشنفکری به دست آورد. آگاهی، و همچنین ناخودآگاه توده‌ها، چنان توسط نیروهای حاکم شرطی شده‌است که صرفاً کافی نیست که «حقایق را به آن‌ها بدهیم». در عین حال، پیشرفت تکنولوژیک مردم را چنان «عقلانی»، هوشیار، شکاک و مقاوم در برابر هر نوع قصه‌گویی^{۱۵} کرده‌است - اگر مسائل مهم در میان باشد، اغلب آن‌ها حتی در برابر شدیدترین فشار پروپاگاندا بی‌تفاوت می‌مانند - که هیچ شکی در وجود گرایش‌های قوی مخالف در برابر الگوهای ایدئولوژیک فراگیر فضای فرهنگی ما وجود ندارد. روشنگری دموکراتیک باید بر این گرایش‌های مخالف تکیه کند، که به نوبه‌ی خود، باید از تمام منابع دانش علمی موجود ما بهره‌برد.

تناقض «دستکاری دموکراتیک»

تلاش‌ها در این راستا، با این حال، تأثیری عمیق بر خود ایده‌ی رهبری دارند. آن‌ها مستلزم افشای بی‌پرده‌ی این نوع رهبری هستند که در جامعه‌ی توده‌ای مدرن، همه‌جا ترویج می‌شود و واگذاری^{۱۶} یا همانندسازی‌ای غیرعقلانی را تقویت می‌کند که با خودآیینی فکری، هسته‌ی اصلی آرمان دموکراتیک، ناسازگار است. در عین حال اما، روشنگری دموکراتیک خواست‌های بسیار مشخصی

^{۱۴}function

^{۱۵}make-believes

^{۱۶}transference

را بر رهبری دموکراتیک تحمیل می‌کند. اگر چنین رهبری‌ای مجبور باشد تمایلاتِ عینی و متری خاصی را که در ذهن توده‌هاست بر عهده گیرد، این به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که رهبر دموکراتیک باید از چنین گرایش‌هایی «سودجویی کند»؛ یعنی اینکه او باید توده‌ها را به خاطر اهداف دموکراتیک، از طریق بهره‌برداری زیرکانه از ذهنیت آن‌ها دستکاری کند. آنچه مورد نیاز است، رهایی آگاهی است نه بنده‌سازیِ بیشتر آن.

یک رهبر واقعاً دموکراتیک، که چیزی فراتر از یک نماینده‌ی صرف منافع سیاسی است که ایدئولوژی‌ای لیبرال پیش گرفته، ضرورتاً باید از هرگونه محاسبه‌ی «روان‌فنی»^{۱۷}، از هرگونه تلاش برای تأثیرگذاری بر توده‌ها یا گروه‌های مردم از طریق ابزارهای غیرعقلانی پرهیز کند. او تحت هیچ شرایطی نباید با سوژه‌های عمل سیاسی و اجتماعی به عنوان ابژه‌هایی صرف رفتار کند که قرار است ایده‌ای به آن‌ها فروخته شود. این رویکرد منجر به ناسازگاری بین اهداف و وسایل می‌شود که اصلاً خلوصِ کل‌روش را خدشه‌دار کرده و اعتقاد درونی به آن را از بین می‌برد. چنین تلاشی ناگزیر حتی در سطح صرفاً عمل‌گرایانه هم از کسانی که تنها بر اساس قدرت می‌اندیشند و عمل می‌کنند، عقب خواهد ماند؛ کسانی که تا حد زیادی نسبت به اعتبار عینی یک ایده بی‌تفاوت هستند و کسانی که، بدون مانع «توهمات بشردوستانه»، نگرش کاملاً بدبینانه‌ای را مبنی بر در نظر گرفتن انسان‌ها به عنوان صرفاً ماده‌ی خام برای شکل‌دادن به میل خود، می‌پذیرند.

به عنوان مثال، در جریان بحران جمهوری وایمار، رایشسبانر شواتز-روت-گلد^{۱۸}، یک سازمان لیبرال متری با عضویت قابل‌توجه، تلاش کرد تا با تقلید، الگوی نازی‌ها در استفاده‌ی عقلانی از محرک‌های پروپاگاندای غیرعقلانی را خنثی کند و نمادهای دیگری را معرفی کرد. آن‌ها در مقابل صلیب شکسته، سه پیکان را قرار دادند و در مقابل شعار جنگی «هایل هیتلر»، شعار «فرای هایل» را قرار دادند که بعداً به «فرایه‌ایت» (آزادی) تغییر یافت. این واقعیت که این نمادهای دست‌وپا شکسته و ساختگی دموکراسی آلمان حتی در این کشور شناخته‌شده نیستند، گواه شکست کامل آن‌هاست. برای ماشین پروپاگاندای گوبلز به اندازه‌ی کافی آسان بود که آن‌ها را مسخره کند.

^{۱۷} psychotechnical

^{۱۸} Reichsbanner Schwarz-Rot-Gold

توده‌ها، حداقل به طور ناخودآگاه، به خوبی حس کردند که این نوع ضدپروپاگاندا صرفاً تلاش می‌کرد تا از کتاب نازی‌ها تقلید کند؛ که در حوزه‌ی خودشان پایین‌تر باقی ماند و به نوعی، از طریق خود عمل تقلید، شکست را پذیرفت.

«پروپاگاندا» حقیقت

به سختی می‌توان گفت که کاربرد درس این تجربه در صحنه‌ی خودمان جسورانه است. تا آنجا که به رابطه‌ی توده‌ها با دموکراسی خودشان مربوط می‌شود، رهبری دموکراتیک نباید در پی پروپاگاندا بهتر و جامع‌تر باشد، بلکه باید با پایبندی اکید به اصل حقیقت، در جهت غلبه بر روحیه‌ی پروپاگاندا تلاش کند. رهبری متفکین در مبارزه‌ی خود علیه هیتلر، این اصل را تشخیص داد و با بیان انحصاری حقایق به مقابله با پروپاگاندا، داخلی آلمان پرداخت. این روش نه تنها از نظر اخلاقی برتر از فنون مغزهای متفکر پروپاگاندا، آلمان بود، بلکه تأثیر خود را با کسب اعتماد جمعیت آلمان نیز نشان داد.

با این حال، بازگشت به این اصل، مستلزم مسئله‌ای با نهایت جدیت است. اگر به طور انتزاعی بیان شود، تقاضا برای صداقت بی چون و چرا، طنینی تقریباً خلع‌سلاح‌کننده از معصومیت کودکان دارد. خود این ایده توسط مبلغان رئال پولیتیک، و بالاتر از همه توسط خود هیتلر، تکه‌تکه می‌شود، و استدلال آن‌ها تقریباً به طور طاق‌فرسایی قوی است. برای جلب حمایت توده‌ها - چنانکه استدلال پیش می‌رود - باید آن‌ها را همان‌گونه که هستند پذیرفت، نه آن‌گونه که می‌خواهیم باشند؛ به عبارت دیگر، باید روانشناسی آن‌ها را در نظر گرفت. انتشار حقیقت عینی بدون ارزیابی مخاطبانی که به سوی آن‌ها هدایت می‌شود، بی‌فایده است. این حقیقت هرگز نمی‌توانست به آن‌ها برسد و کاملاً بی‌اثر باقی می‌ماند، زیرا همیشه از درک آن‌ها فراتر می‌رفت.

هیتلر استدلال می‌کرد که پروپاگاندا باید خود را با احمق‌ترین افراد در میان کسانی که مخاطب آن هستند، تطبیق دهد؛ نباید عقلانی، بلکه باید احساسی باشد. این فرمول چنان موفقیت عظیمی به دست آورد که اجتناب از آن، انسان را در موقعیتی ناامیدکننده قرار می‌دهد. حتی اثربخشی اصل حقیقت در پروپاگاندا، جنگی متفکین، ممکن است استدلال شود، می‌تواند به شرایط صرفاً

روان‌شناختی نسبت داده‌شود: تنها پس از فروپاشی نظام دروغ‌گویی کامل گوبلز^{۱۹} و وعده‌های نازی‌ها مبنی بر جنگی کوتاه و حفاظت از میهن در برابر حملات هوایی بود که حقیقت، یک نیاز روانی را پر کرد و قابل قبول و جذاب شد.

همچنین یک ارزیابی سنجیده از صحنه‌ی آمریکا نمی‌تواند این واقعیت را نادیده بگیرد که خود پروپاگاندا به شدت جنسی شده‌است. در یک فرهنگ تجاری که در آن پروپاگاندا به یک نهاد عمومی با ابعاد ترسناک تبدیل شده‌است، مردم در واقع نه تنها به محتوای پروپاگاندا بلکه به خود سازوکارهای پروپاگاندا نیز به طور احساسی پیوند خورده‌اند. پروپاگاندای مدرن برای کسانی که در معرض آن قرار می‌گیرند، نوعی رضایت درونی، نیابتی یا حتی ساختگی، هرچند که باشد، فراهم می‌کند. بنابراین، چشم‌پوشی از پروپاگاندا مستلزم چشم‌پوشی غریزی از سوی توده‌ها خواهد بود. این امر نه تنها به زیبایی اغواکننده‌ای که با «سریال عامه‌پسند»^{۲۰} مورد علاقه‌ی شما» مرتبط است، بلکه به شیوه‌ای ظریف‌تر و عمیقاً مؤثرتر به پروپاگاندای سیاسی نیز مربوط می‌شود.

پیش‌تازان پروپاگاندای فاشیستی، به‌ویژه، آیینی را توسعه داده‌اند که برای پیروانشان، تا حد زیادی جایگزین هرگونه برنامه‌ی سیاسی مشخص می‌شود. برای ناظر سطحی، به نظر می‌رسد که عرصه‌ی سیاسی از پیش مقدر شده‌است که در انحصار پروپاگاندا سازان زیرک^{۲۱} قرار گیرد: سیاست توسط تعداد زیادی از مردم، اگر به عنوان قلمروی مثابه کلاهبرداران و روسای ماشین سیاست^{۲۲} نباشد، به عنوان قلمروی سیاستمداران آگاه به قوانین بازی^{۲۳} است. هرچه مردم کمتر به صداقت^{۲۴} سیاسی اعتقاد داشته باشند، راحت‌تر می‌توانند فریب سیاستمدارانی را بخورند که علیه سیاست

^{۱۹} Goebbels

^{۲۰} Soap

^{۲۱} shrewd propagandists

^{۲۲} grafters and machine bosses

^{۲۳} initiated politicians که سابقاً معنایی شبیه به تصور عامی از فراماسونری داشته است؛ یعنی سیاستمدارانی که عضوی باشگاه سری اند و چشم سوم دارند

^{۲۴} Integrity

لفاظی می‌کنند.^{۲۵} در حالی که اصل حقیقت و فرآیندهای عقلانی ذاتی آن مستلزم تلاش فکری معینی است که احتمالاً دوستان زیادی را جذب نخواهد کرد، پروپاگاندا به طور کلی، و پروپاگاندا فاشیستی به طور خاص، کاملاً با مسیر کمترین مقاومت سازگار است.

مشکلات پروپاگاندا حقیقت

مگر اینکه اصل حقیقت به طور ملموس‌تری فرمول‌بندی شود، عبارتی چرب‌زبانانه باقی خواهد ماند. این وظیفه دو جنبه خواهد داشت. باید رویکردی یافت که کوچک‌ترین امتیازی به آن انحرافات از حقیقت ندهد که اگر ارتباطات با مصرف‌کنندگان احتمالی خود تطبیق داده شوند، تقریباً اجتناب‌ناپذیر هستند. در عین حال، باید از دیوارهای سکون، مقاومت و الگوهای رفتاری ذهنی شرطی‌شده عبور کند. برای کسانی که از ناپختگی توده‌ها سخن می‌گویند، این ممکن است تلاشی ناامیدکننده به نظر برسد. با این حال، این استدلال که مردم را باید همان‌گونه که هستند پذیرفت، تنها نیمی از حقیقت است؛ این استدلال، پتانسیل عظیم خودمختاری و خودانگیختگی توده‌ها را که بسیار زنده است، نادیده می‌گیرد. گفتن اینکه آیا رویکردی مانند آنچه در اینجا فرض شده است در نهایت موفق خواهد شد یا خیر، غیرممکن است، و دلیل اینکه چرا هرگز در مقیاس بزرگ امتحان نشده است را باید در خود نظام حاکم جست‌وجو کرد. با این وجود، ضروری است که انجام شود.

به عنوان اولین گام، ارتباطاتی باید توسعه یابند که ضمن پایبندی به حقیقت، سعی در غلبه بر عوامل سوژکتیو داشته باشند که حقیقت را غیرقابل قبول می‌سازند. مرحله‌ی روانشناختی ارتباطات، هر چند نه کمتر از محتوای آن، باید اصل حقیقت را رعایت کند. در حالی که عنصر غیرعقلانی باید به طور کامل در نظر گرفته شود، نباید بدیهی انگاشته شود، بلکه باید با روشنگری^{۲۶} مورد حمله قرار گیرد. اعتبار عینی و مبتنی بر واقعیت باید با تلاش برای ارتقای بینش نسبت به تمایلات غیرعقلانی ترکیب شود که قضاوت عقلانی و مستقل را برای مردم دشوار می‌سازد. حقیقتی که باید توسط رهبری دموکراتیک گسترش یابد، مربوط به حقایقی است که توسط تحریفات خودسرانه و در بسیاری موارد توسط خود روحیه‌ی فرهنگ ما تیره‌وتار شده‌اند. این رهبری در پی تقویت

^{۲۵} rant

^{۲۶} enlightenment

خوداندیشی در کسانی است که می‌خواهیم آن‌ها را از چنگال شرطی‌سازی همه‌قدرت رها سازیم. این خواست دوگانه به نظر موجه‌تر می‌رسد، زیرا به سختی می‌توان در وجود یک تعامل صمیمانه بین هر دو عامل، یعنی توهّمات ایدئولوژی ضد دموکراتیک و فقدان درون‌نگری (که این واقعیت اخیر تا حد زیادی ناشی از مکانیسم‌های دفاعی است)، تردید کرد.

برای مؤثر بودن، رویکرد ما مستلزم شناخت کامل محتوا و ماهیت محرک‌های ضد دموکراتیکی است که توده‌های مدرن در معرض آن قرار دارند. این رویکرد نیازمند شناخت نیازها و انگیزه‌هایی در میان توده‌هاست که آن‌ها را در برابر چنین محرک‌هایی آسیب‌پذیر می‌سازد. بدیهی است که تلاش‌های اصلی رهبری دموکراتیک باید به آن نقاطی معطوف شود که در آن محرک‌های ضد دموکراتیک و تمایلات سوژکتیو همزمان وجود دارند. از آنجایی که این مسئله بسیار پیچیده است، ما در اینجا خود را به بحث در مورد یک حوزه‌ی محدود اما بسیار حیاتی محدود می‌کنیم که در آن هم محرک‌ها و هم اثرات به شدت متمرکز هستند: یعنی نفرت نژادی به‌طور کلی، و یهودستیزی توتالیترا امروزی به‌طور خاص.

سامی‌ستیزی: سرنیزه‌ی فاشیسم

بر این مسئله تأکید شده است که مورد اخیر، تا آنجا که به زاویه‌ی سیاسی آن مربوط می‌شود، کمتر یک تظاهر خودجوش، یک پدیده‌ی فی‌نفسه، بلکه سرنیزه ضد دموکراتیسم است. محدود حوزه‌هایی وجود دارد که جنبه‌ی دستکاری گرانه‌ی ضد دموکراتیسم در آن به اندازه‌ی اینجا آشکار باشد. در عین حال، از سنت‌های دیرینه و منابع احساسی قوی تغذیه می‌کند. عوام‌فریبان فاشیست هنگامی که از یهودیان نام می‌برند و آن‌ها را مسخره می‌کنند به‌طور منظم در اوج نمایش خود قرار می‌گیرند. این یک واقعیت غیرقابل انکار است که هر جا و به هر شکلی که سامی‌ستیزی رخ می‌دهد، نشان‌دهنده‌ی آرزوهای کم‌وبیش آشکار برای نابودی خود دموکراسی است که مبتنی بر اصل خدشه‌ناپذیر برابری انسان است.

تعدادی از تحقیقات علمی [۳]، رابطه‌ی بین محرک‌ها و حساسیت را روشن می‌سازند که نقطه‌ی شروع رویکرد ما را تشکیل می‌دهد. در مورد محرک‌ها، فنون تحریک‌کنندگان فاشیست آمریکایی -

^{۲۷} [۳] سه مطالعه تک‌نگاری در این موضوع توسط P. Massing و T. W. Adorno, L. Lowenthal نوشته شده است. یک ارائه سیستماتیک در جلد Prophets of Deceit اثر L. Lowenthal و N. Guterman (۱۹۴۹) موجود است. همچنین نگاه کنید به T. W. Adorno, Anti-Semitism and Fascist Propaganda

که با ابراز آشکار همدردی با هیتلر و ناسیونال سوسیالیسم آلمان تعریف می‌شد - توسط موسسه تحقیقات اجتماعی مورد بررسی دقیق قرار گرفت. این مطالعات به وضوح نشان می‌دهند که تحریک‌کنندگان فاشیست آمریکایی از یک الگوی سفت‌وسخت و بسیار استاندارد پیروی می‌کنند که تقریباً به‌طور کامل بر محتوای روانشناختی آن مبتنی است. برنامه‌های مثبت {در نسبت با اقلیت‌ها} به‌طرز چشمگیری غایب هستند. تنها اقدامات منفی، عمدتاً علیه اقلیت‌ها، توصیه می‌شوند، زیرا آن‌ها به عنوان منفذی برای پرخاشگری و خشم سرکوب‌شده عمل می‌کنند. تمام سخنان تحریک‌کنندگان، که به‌طور یکنواخت شبیه به یکدیگر هستند، در درجه‌ی اول یک اجرا با هدف فوری ایجاد فضای مطلوب هستند.

در حالی که ظاهر شبه وطن‌دوستانه‌ی این ارتباطات، آمیزه‌ای از یاوه‌های پرطمطراق و دروغ‌های پوچ است، معنای ضمنی آن به انگیزه‌های پنهان مخاطب متوسل می‌شود: نابودی را نوید می‌دهد. تفاهم بین پیشوای^{۲۸} خودخوانده و پیروان بالقوه‌ی او مبتنی بر معنای پنهانی است که از طریق تکرار بی‌وقفه در ذهن آن‌ها کوبیده می‌شود. محتوای ایده‌آل سخنرانی‌ها و جزوه‌های تحریک‌کنندگان را می‌توان به تعداد کمی - نه بیشتر از بیست - ابزار مکانیکی به کاررفته تقلیل داد. تحریک‌کننده انتظار ندارد که مخاطب از تکرار بی‌پایان این ابزارها و شعارهای مبتذل خسته شود. او معتقد است که فقر فکری چارچوب مرجع او، هاله‌ای از بداهت و حتی جذابیت خاصی برای کسانی که می‌دانند چه انتظاری داشته باشند، فراهم می‌کند، درست همان‌طور که کودکان از تکرار بی‌پایان و لفظی یک داستان یا ترانه لذت می‌برند.

مسئله‌ی حساسیت سوپرکتیو نسبت به ضد دموکراتیسم و سامی‌ستیزی در پروژه‌ی تحقیقاتی تبعیض اجتماعی، یک سرمایه‌گذاری مشترک بین گروه مطالعه‌ی افکار عمومی برکلی و موسسه تحقیقات اجتماعی، مورد بررسی قرار گرفت.^[۴] موضوع اصلی این مطالعه، ارتباط متقابل بین ویژگی‌ها و انگیزه‌های روانشناختی از یک‌سو، و نگرش‌های اجتماعی و ایدئولوژی‌های سیاسی و

در: Anti-Semitism. A Social Disease, ویرایش Ernst Simmel (New York, ۱۹۴۶)، صص. ۱۲۵ به بعد. علاوه بر این، باید از مطالعه Coughlin, The Fine Art of Propaganda اثر A. McClung Lee، که به‌طور مستقل توسط Institute of Propaganda Analysis انجام شد، یاد شود.

Fuhrer^{۲۸}

^{۲۹} [۴] یافته‌ها در کتاب The Authoritarian Personality اثر R. N. Sanford (New York) و T. W. Adorno, E. F. Brunswik, D. H. Levinson، ۱۹۵۰، ارائه شده‌اند.

اقتصادی از سوی دیگر است. یافته‌ها به‌طور کامل از فرض وجود یک جدایی آشکار بین شخصیت‌های ضد دموکراتیک و اقتدارگرا و کسانی که ساختار روانی آن‌ها با اصول دموکراتیک هماهنگ است، حمایت می‌کنند. شواهدی از وجود یک «شخصیت فاشیست» ارائه شده‌است. اگرچه تغییرات بسیار مشخصی از این شخصیت را می‌توان در میان نمایندگان آن در جامعه یافت، با این وجود یک هسته‌ی عینی و ملموس، یک سندروم کلی مشترک بین همه‌ی آن‌ها وجود دارد که بهترین تعریف برای آن، اقتدارگرایی است. این سندروم، ترکیبی از ستایش و تسلیم در برابر قدرت، با مجازات سادیستی و پرخاشگری علیه ضعیفان است. این سندروم شخصیت فاشیست، ارتباط قوی‌تری با نگرش‌های تبعیض‌آمیز و ضد اقلیت دارد تا ایدئولوژی‌های سیاسی آشکار؛ به عبارت دیگر، حساسیت به محرک‌های فاشیستی در سطح روانشناختی و شخصیتی ایجاد می‌شود تا از طریق اعتقادات سطحی افراد.

اجماع تحریک و ساختار شخصیتی

مقایسه‌ی نتایج این دو مطالعه، فرضیه‌ی نظری مبنی بر وجود قرابت بین معنای ابزارهای سیاسی - روانشناختی فاشیستی و ساختار شخصیتی و ایدئولوژیک کسانی که پروپاگاندا آن‌ها را هدف قرار می‌دهد، تأیید می‌کند. به‌هرحال، تحریک‌کننده‌ی فاشیست احتمالاً خود نیز یک شخصیت فاشیست است. آنچه در مورد هیتلر مشاهده شد - اینکه او یک روانشناس عملی مشتاق بود و علی‌رغم جنون ظاهری‌اش، از تمایلات پیروانش بسیار آگاه بود - در مورد مقلدان آمریکایی او نیز صادق است که اتفاقاً، بدون شک با دستورالعمل‌های بدبینانه‌ای که در نبرد من^{۳۰} ارائه شده‌است، آشنا هستند. چند نمونه از هماهنگی موجود بین محرک‌ها و حساسیت ممکن است کافی باشد.

تکنیک کلی تحریک‌کنندگان مبنی بر تکراری وقفه‌ی فرمول‌های سفت و سخت، با گرایش و سواستی شخصیت فاشیست به تفکر قالبی و انعطاف‌ناپذیر همخوانی دارد. برای شخصیت فاشیست و همچنین رهبر بالقوه‌ی او، فرد صرفاً نمونه‌ای از نوع خود است. این امر تا حدی دلیل تقسیم‌بندی سرسختانه و منجمد بین گروه خودی و غیرخودی است. مطابق با توصیف مشهور هیتلر،

تحریک کننده بی رحمانه بین گوسفند و بز^{۳۱} - کسانی که باید نجات یابند؛ برگزیدگان - ما - و کسانی که ذاتاً بد هستند - کسانی که پیشاپیش محکوم شده اند و باید نابود شوند، آن ها یا یهودیان - تمایز قائل می شود. به طور مشابه، شخصیت فاشیست متقاعد شده است که همه ی کسانی که به قبیله یا گروه خود، دوستان و بستگانش تعلق دارند، افراد درست هستند، در حالی که به هر چیز بیگانه با سوءظن نگریسته و به طور اخلاقی رد می شود.

بنابراین، معیار اخلاقی تحریک کننده و پیرو بالقوه ی او دوپهلو است. در حالی که هر دو ارزش های مرسوم و بالاتر از همه، وفاداری بی چون و چرا به گروه خودی را می ستایند، هیچ وظیفه ی اخلاقی نسبت به دیگران قائل نیستند. تحریک کننده خشم خود را نسبت به احساساتی های دولتی که می خواهند «به افغانستان تخم مرغ بفرستند» ابراز می کند، درست همانطور که شخصیت متعصب هیچ ترحمی برای فقر ندارد و مستعد این است که بیکاران را ذاتاً تنبل، صرفاً یک بار و یهودی را یک فرد ناسازگار و انگل که بهتر است نابود شود، بداند. میل به نابودی با ایده های کثیفی و آلودگی مرتبط است و همزمان با تأکید اغراق آمیز بر ارزش های فیزیکی خارجی، مانند پاکیزگی و نظافت، پیش می رود. از طرف خود، تحریک کننده بی وقفه یهودیان، خارجی ها و پناهندگان را به عنوان خون آشام و انگل محکوم می کند.

و شخصیت فاشیست که تنها از طریق روانشناسی عمقی قابل توضیح است. تحریک کننده خود را ناجی تمام ارزش های مستقر و کشورش جا می زند، اما دائماً بر پیش بینی های تاریک و شوم، بر

^{۳۱} ارجاع آدورنو مسلماً به انجیل متی، فصل ۲۵، آیات مربوط به روز داوری است که می گوید: ۳۱ «هنگامی که پسر انسان با شکوه و جلال خود به همراه همه فرشتگان بیاید، بر تخت پرشکوه خود خواهد نشست ۳۲ و همه قومها در برابر او حاضر خواهند شد و او همچون شبانی که گوسفندها را از بزها جدا می کند، مردمان را به دو گروه تقسیم خواهد کرد؛ ۳۳ گوسفندان را در سمت راست و بزها را در سمت چپ خود قرار خواهد داد. ۳۴ سپس به آنان که در سمت راست او هستند خواهد گفت: "بیایید، ای برکت یافتگان از پدر من، و پادشاهی ای را به میراث یابید که از آغاز جهان برای شما آماده شده بود. ۳۵ زیرا گرسنه بودم، به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، به من جا دادید. ۳۶ عریان بودم، مرا پوشانیدید؛ مریض بودم، عیادت کردید؛ در زندان بودم، به دیدارم آمدید. ۳۷ آنگاه پارسایان پاسخ خواهند داد: "سرور ما، کی تو را گرسنه دیدیم و به تو خوراک دادیم، یا تشنه دیدیم و به تو آب دادیم؟ ۳۸ کی تو را غریب دیدیم و به تو جا دادیم و یا عریان، و تو را پوشانیدیم؟ ۳۹ کی تو را مریض و یا در زندان دیدیم و به دیدار آمدیم؟ ۴۰ پادشاه در پاسخ خواهد گفت: "آمین، به شما می گویم، آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید. ۴۱ آنگاه به آنان که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: "ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است، ۴۲ زیرا گرسنه بودم، خوراکم ندادید؛ تشنه بودم، آبم ندادید؛ ۴۳ غریب بودم، جایم ندادید؛ عریان بودم، مرا نپوشانیدید؛ مریض و زندانی بودم، به دیدارم نیامدید. ۴۴ آنان پاسخ خواهند داد: "سرور ما، کی تو را گرسنه و تشنه و غریب و عریان و مریض و در زندان دیدیم و خدمت نکردیم؟ ۴۵ در جواب خواهد گفت: "آمین، به شما می گویم، آنچه برای یکی از این کوچکترین ها نکردید، در واقع برای من نکردید. ۴۶ پس آنان به مجازات جاودان داخل خواهند شد، اما پارسایان به حیات جاودان.»

«عذاب قریب الوقوع» تأکید می‌کند. صفات مشابهی را می‌توان در ساختار شخصیت متعصب یافت که همیشه بر جنبه‌های مثبت و نظم محافظه‌کارانه‌ی امور تأکید می‌کند و نگرش‌های انتقادی را مخرب می‌داند. با این حال، آزمایش‌ها با آزمون دریافت موضوعی ماری^{۳۲} به وضوح نشان داده‌است که او تمایلات مخرب قوی در زندگی خیالی خود جوش خود نشان می‌دهد. او نیروهای شیطانی را در همه جا در حال کار می‌بیند و به راحتی فریب انواع خرافات و ترس از فجایع جهانی را می‌خورد. در واقع، به نظر می‌رسد که او بیشتر مشتاق شرایط هرج و مرج است تا نظم مستقری که تظاهر به اعتقاد به آن می‌کند. او خود را محافظه‌کار می‌نامد، اما محافظه‌کاری او یک تظاهر است.

این تطابق بین محرک‌ها و الگوهای واکنش از اهمیت اولیه برای یک رویکرد محدود مانند رویکرد ما برخوردار است. این امر ما را قادر می‌سازد تا از تکنیک دروغ‌های تحریک‌کننده به عنوان راهنمایی برای تبدیل واقع‌بینانه‌ی اصل حقیقت به عمل استفاده کنیم. با مقابله‌ی کافی با ابزارهای تحریک‌کننده، ما نه تنها اثربخشی دستگاه‌های او و احتمالاً تکنیک بسیار خطرناک دستکاری توده را کاهش می‌دهیم؛ ما همچنین ممکن است با آن ویژگی‌های روانشناختی که مانع پذیرش حقیقت توسط تعداد زیادی از مردم می‌شود، دست و پنجه نرم کنیم. در سطح عقلانی، ادعاهای تحریک‌کننده آنقدر ساختگی و پوچ هستند که باید دلایل احساسی بسیار قدرتمندی وجود داشته باشد که او بتواند با آن‌ها کنار بیاورد. ما به خوبی می‌توانیم فرض کنیم که مخاطب به نوعی این پوچی را حس می‌کند. با این حال، به نظر می‌رسد که به جای اینکه از آن بازداشته شوند، از آن لذت می‌برند. گویی انرژی خشم کورکورانه در نهایت متوجه خود ایده حقیقت است، گویی پیامی که مخاطب واقعاً از آن لذت می‌برد کاملاً متفاوت از ارائه‌ی شبه‌واقعی آن است. این دقیقاً همان نقطه‌ی بحرانی است که حمله‌ی ما باید هدف آن باشد.

معانی ضمنی روانکاوانه‌ی بحث ما آشکار است. فراتر بردن اصل حقیقت از سطح اظهارات مبتنی بر امر واقع و رد عقلانی اش^{۳۳} - که تاکنون در این زمینه بی‌اثر یا حداقل ناکافی بوده است [۵] - و ترجمه‌ی آن به اصطلاحات شخصیت خود سوژه‌ها، به معنای انجام روانکاوی در مقیاسی وسیع خواهد بود. بدیهی است که این امکان‌پذیر نیست. علاوه بر ملاحظات اقتصادی که چنین روشی را منتفی می‌کند و آن را به موارد منتخب محدود می‌سازد [۶]، باید به یک دلیل ذاتی‌تر اشاره شود. شخصیت فاشیست یک فرد بیمار نیست. او هیچ علامتی به معنای بالینی معمول نشان نمی‌دهد. در واقع، پروژه‌ی تحقیقاتی تبعیض اجتماعی به نظر می‌رسد نشان می‌دهد که او از بسیاری جهات کمتر عصبی و، حداقل به طور سطحی، سازگارتر از شخصیت غیرمتعصب است. تغییر شکل‌هایی که بدون شک ریشه در شخصیت متعصب دارند، به حوزه «نوروزهای شخصیتی» تعلق دارند که - همانطور که توسط روانکاوی مدرن شناخته شده است - درمان آن‌ها بسیار دشوار است و آن هم فقط از طریق درمان در یک دوره‌ی طولانی امکان‌پذیر است.

واکسن‌هایی علیه اقتدارگرایی

در شرایط کنونی، رهبری دموکراتیک نمی‌تواند امیدوار باشد که اساساً شخصیت کسانی را که پروپاگاندای ضد دموکراتیک به حمایت آن‌ها متکی است، تغییر دهد. باید بر روشنگری نگرش‌ها، ایدئولوژی‌ها و رفتارها تمرکز کند و از بینش‌های روانشناسی عمقی بهترین استفاده‌ی ممکن را ببرد، اما نباید وارد اقدامات شبه‌درمانی شود. البته، چنین برنامه‌ای تا حدودی دچار دور باطل است، زیرا رخنه‌ی اساسی در مکانیسم‌های دفاعی قدرتمند شخصیت فاشیست را فقط می‌توان از طریق

^{۳۳} factual statements and rational refutation فکر می‌کنم اینجا منظور مبارزه علیه این گونه مدعیات با این روش است که بگوییم آن‌ها اموری واقع‌اند یا نه و اگر نیستند آن‌ها را رد کنیم.

^{۳۴} [۵] مهم‌ترین موارد، «پروتکل‌های بزرگان صهیون» هستند. نادرستی آن‌ها، که به طور قاطع ثابت شده است، به طور گسترده‌ای تبلیغ شد و به طور رسمی توسط دادگاه‌های مستقل تأیید شد، به طوری که حتی نازی‌ها نیز نتوانستند اصالت سند جعلی را دفاع کنند. با این وجود، آن‌ها به طور مداوم برای اهداف پروپاگاندا استفاده می‌شدند و توسط مردم پذیرفته می‌شدند. پروتکل‌ها مانند یک هیدرا هستند که به محض قطع شدن یک سر قدیمی، سرهای جدیدی رشد می‌کنند. جزوه‌های فاشیستی در این کشور هنوز هم آن‌ها را بزرگمایی می‌کنند. نمونه بارز، اظهارات آلفرد روزنبرگ فقید است که پس از محاکمه در سوئیس، اعلام کرد که حتی اگر پروتکل‌ها یک جعل باشند، باز هم «از نظر روحی اصیل» هستند.

^{۳۵} [۶] چنین موردی به تفصیل توسط J. A. Brown در یک مطالعه تک‌نگاری که در چارچوب پروژه تحقیقاتی تبعیض اجتماعی انجام شد و با عنوان Anxiety States در Case Histories in Abnormal and Clinical Psychology، ویرایش (۱۹۴۸)، Burton and Harris (New York) منتشر شد، شرح داده شده است. مطالعات موردی روانکاوی گسترده‌تری از شخصیت‌های متعصب در جلد آتی Antisemitism، Psychodynamic interpretation، اثر Nathan Ackennan و Marie Jahoda (New York، ۱۹۵۰) یافت می‌شود.

تحلیل کامل که منتفی است، امید داشت. با این وجود، باید تلاش‌هایی صورت گیرد. به قول فروید، در پویایی‌های روانشناختی «اثرات اهرمی» وجود دارد. این اثرات به اندازه‌ی کافی در زندگی روزمره‌ی فرد نادر هستند، اما رهبری دموکراتیک، که نیازی به رضایت به انتقال روانشناختی ندارد، بلکه می‌تواند به منابع حقیقت عینی و منافع عقلانی تکیه کند، ممکن است در موقعیت مساعدی برای القای آن‌ها باشد.

در این ارتباط، دانش ما از ابزارهای تحریک‌کنندگان ممکن است مفید واقع شود. ما می‌توانیم از آن‌ها، به اصطلاح، واکنش‌هایی علیه تلقینات ضد دموکراتیک استخراج کنیم که قدرتمندتر از صرف تکرار شواهد نادرستی ادعاهای مختلف سامی ستیزی باشند. یک جزوه یا راهنما که به‌طور مشترک توسط ماکس هورکه‌هایمر و نویسندگان تهیه شده‌است، هر یک از ابزارهای استاندارد، تفاوت بین ادعاهای آشکار و نیت پنهان آن‌ها، و مکانیسم‌های روانشناختی خاصی که پاسخ سوژه‌ها به محرک‌های استاندارد را تقویت می‌کنند، شرح می‌دهد. این راهنما هنوز در مرحله‌ی مقدماتی است و وظیفه‌ی بسیار دشوار ترجمه‌ی یافته‌های عینی که مبنای آن هستند به زبانی که بدون کاستن از محتوای آن به راحتی قابل درک باشد، پیش رو قرار دارد. این وظیفه باید از طریق آزمون و خطا، از طریق آزمایش میزان درک‌پذیری و اثربخشی راهنما با گروه‌های مختلف و با بهبودهای مستمر، قبل از توزیع گسترده راهنما انجام شود. در واقع، توزیع زودهنگام ممکن است به جای سود، ضرر برساند. با این حال، آنچه در اینجا برای ما مهم است، خود رویکرد است، نه تدوین نهایی آن. مزایای آن به نظر می‌رسد در این واقعیت نهفته است که اصل حقیقت بی‌چون و چرا را با یک شانس واقعی برای رسیدن به برخی نقاط حساس ضد دموکراتیسم ترکیب می‌کند. این امر از طریق روشن ساختن دقیقاً همان عوامل سوپرکتیو که مانع تحقق حقیقت می‌شوند، انجام می‌شود. حداقل چیزی که می‌توان در دفاع از رویکرد ما گفت این است که مردم را وادار به تفکر در مورد نگرش‌ها و نظرات خود می‌کند، که معمولاً آن‌ها را بدیهی می‌انگارند، بدون اینکه در نگرش موعظه‌گرانه یا نصیحت‌گرانه بیفتند. از نظر فنی، این وظیفه با تعداد بسیار محدود ابزارهای تحریک‌کنندگان تسهیل می‌شود.

ایرادات مورد توجه

رویکرد ما بدون شک ایرادات سنگین متعددی را از هر دو جهت سیاسی و روانشناختی برخواهد انگيخت. از نظر سیاسی، ممکن است استدلال شود که منافع قدرتی که در پس واکنش معاصر قرار

دارند، بسیار قوی‌تر از آن هستند که با هرگونه «تغییر ذهن» از بین بروند. همچنین ممکن است گفته‌شود که جنبش‌های توده‌ای سیاسی مدرن به نظر می‌رسد که یک تکانه‌ی جامعه‌شناختی خاص خود را توسعه می‌دهند که کاملاً در برابر روش‌های درون‌نگرانه نفوذناپذیر است. ایراد اول را نمی‌توان به‌طور کامل بر اساس روابط رهبر-توده پاسخ داد، بلکه باید در ارتباط با ساختارها در حوزه سیاست قدرت به معنای واقعی کلمه دیده‌شود. ایراد سیاسی دوم در شرایط کنونی معتبر نخواهد بود، اگرچه در یک وضعیت حاد پیشافاشیستی مهم خواهد بود. این ایراد تمایل به دست‌کم‌گرفتن عنصر ذهنی در تحولات اجتماعی و بت ساختن از گرایش عینی دارد. تکانه‌ی جامعه‌شناختی قطعاً نمی‌تواند به عنوان یک ذات مستقل در نظر گرفته‌شود. فرض وجود یک ذهنیت گروهی تا حد زیادی اسطوره‌ای است. فروید به‌طور بسیار قانع‌کننده‌ای اشاره کرده‌است که نیروهایی که نقش یک چسب غیرعقلانی گروه‌ها را بر عهده می‌گیرند، همانطور که نویسندگانی مانند گوستاو لوبون بر آن تأکید کرده‌اند^{۳۶}، در واقع در درون هر فرد شرکت‌کننده در گروه مؤثر هستند و نمی‌توان آن‌ها را به عنوان موجودیت‌هایی مستقل از پویایی‌های روانشناختی فردی در نظر گرفت. از آنجایی که تأکید رویکرد ما عمدتاً بر سطح روانشناختی است، نقد روانشناختی آن شایسته بحث مفصل‌تری است. این استدلال مطرح خواهد شد که ما نمی‌توانیم هیچ «اثر انفجاری عمقی» از واکنش‌های خود را پیش‌بینی کنیم. اگر فرض ما مبنی بر وجود یک پتانسیل شخصیت فاشیستی نهفته، که در هماهنگی از پیش تعیین‌شده با ابزارهای تحریک‌کنندگان قرار دارد، درست باشد، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که افشای ابزارهای آن‌ها نگرش‌هایی را که به نظر می‌رسد بیشتر بازتولید می‌شوند تا اینکه توسط سخنرانی‌های تحریک‌کنندگان ایجاد شوند، به‌طور اساسی تغییر دهد. تا زمانی که ما واقعاً به تعامل نیروها در ناخودآگاه سوژه‌های خود نپردازیم، رویکرد ما باید عقلانی باقی بماند، حتی اگر تمایلات غیرعقلانی موضوع آن باشد. بینش انتزاعی نسبت به غیرعقلانیت‌های خود، بدون پرداختن به انگیزه‌ی واقعی آن‌ها، لزوماً به روشی کاتارتیک عمل نخواهد کرد. در طول مطالعات

^{۳۶} اشاره به گوستاو لوبون در اینجا به نظریات او در مورد روانشناسی توده اشاره دارد. لوبون معتقد بود که افراد در یک توده جمعی، یک "روح جمعی" غیرعقلانی و احساساتی را تجربه می‌کنند که بر تفکر فردی آن‌ها غلبه می‌کند. او بر قدرت تلقین و تقلید در توده‌ها تأکید داشت و استدلال می‌کرد که توده‌ها به راحتی تحت تأثیر رهبران کاریزماتیک و ایده‌های ساده و قوی قرار می‌گیرند. آدورنو از این دیدگاه یاد می‌کند تا استدلال کند که نیروهای غیرعقلانی که لوبون به عنوان چسب گروه‌ها بر آن‌ها تأکید داشت، در واقع در درون هر فرد شرکت‌کننده در گروه عمل می‌کنند و نه به عنوان موجودیت‌های مستقل از پویایی‌های روانشناختی فردی.

خود، با افراد متعددی روبرو شده‌ایم که اعتراف می‌کنند «می‌دانند نباید متعصب باشند»، حتی برخی از آن‌ها از منابع تعصب خود نیز آگاهی دارند، اما با این وجود آن را سرسختانه حفظ می‌کنند. نه نقش تعصب در ساختار روانشناختی فرد متعصب و نه قدرت مقاومت او نباید دست‌کم گرفته شود. با این حال، در حالی که این ایرادات محدودیت مشخصی را برای رویکرد ما نشان می‌دهند، نباید ما را به‌طور کلی دلسرد کنند.

در یک سطح اولیه، ساده‌لوحی سیاسی تعداد زیادی از مردم - و نه فقط افراد بی‌سواد - شگفت‌انگیز است. برنامه‌ها، پلتفرم‌ها و شعارها به ارزش ظاهری خودشان در نظر گرفته می‌شوند. آن‌ها بر اساس آنچه که به نظر می‌رسد شایستگی فوری خودشان است، قضاوت می‌شوند. جدا از یک سوءظن مبهم نسبت به زدوبندهای سیاسی یا بوروکرات‌ها - سوءظنی که اتفاقاً، مشخصه‌ی شخصیت ضد دموکراتیک است نه مخالف آن - این ایده که اهداف سیاسی تا حد زیادی منافع کسانی را که آن‌ها را ترویج می‌کنند، پوشش می‌دهد، برای بسیاری از مردم بیگانه است. با این حال، بیگانه‌تر از آن، این ایده است که تصمیمات سیاسی خود فرد تا حد زیادی به عوامل سوژکتیو بستگی دارد که فرد ممکن است حتی از آن‌ها آگاه نباشد. شوکی که از آگاهی نوظهور چنین احتمالی ناشی می‌شود، ممکن است به ایجاد اثر اهرمی مذکور کمک کند.

اگرچه رویکرد ما ناخودآگاه کسانی را که امیدواریم به آن‌ها برسیم، سازماندهی مجدد نخواهد کرد، اما با این وجود ممکن است برای آن‌ها آشکار سازد که خودشان و همچنین ایدئولوژی‌شان، یک مشکل را نمایندگی می‌کنند. شانس دستیابی به این امر با این واقعیت افزایش می‌یابد که سامی‌ستیزی آشکار هنوز بدنام تلقی می‌شود، کسانی که به آن می‌پردازند تا حدودی با وجدانی ناراحت این کار را انجام می‌دهند و بنابراین تا حدی خود را در یک وضعیت conflict {تضاد} می‌یابند. با این حال، به‌سختی می‌توان تردید کرد که گذار از یک نگرش ساده‌لوحانه به یک نگرش تأملی، منجر به تضعیف معینی از خشونت آن می‌شود. عنصر کنترل ایگو افزایش می‌یابد، حتی اگر اید دست‌نخورده باقی بماند. شخصی که متوجه می‌شود سامی‌ستیزی یک مشکل است و سامی‌ستیز بودن مشکل بزرگ‌تری است، به احتمال زیاد کمتر از کسی که طعمه تعصب را، با قلاب و نخ، می‌بلعد، متعصب خواهد بود.

امکان آشکار ساختن سامی ستیزی برای سوژه‌ها به عنوان آنچه که هست: مشکل درونی خودشان، با ملاحظات روانشناختی زیر افزایش می‌یابد. همانطور که اشاره شد، فرد متعصب تمام ارزش‌ها را برون‌فکنی می‌کند، او سرسختانه به اهمیت نهایی مقولاتی مانند طبیعت، سلامتی، انطباق با الگوهای داده‌شده و غیره اعتقاد دارد. او بی‌میلی مشخصی در برابر درون‌نگری نشان می‌دهد و قادر به یافتن نقص در خود یا کسانی که با آن‌ها هم‌هویت است، نیست. مطالعات بالینی تردیدی ندارند که این نگرش تا حد زیادی یک واکنش وارونه است. فرد متعصب در حالی که بیش از حد با دنیای خارج سازگار شده است، در سطحی عمیق‌تر احساس ناامنی می‌کند. [۷] بی‌میلی به جستجو در خود، اول از همه، بیانگر ترس از کشف ناخوشایند است. به عبارت دیگر، این بی‌میلی پوششی بر تضادهای زیربنایی است. با این حال، از آنجا که این تضادها ناگزیر رنج تولید می‌کنند، دفاع در برابر خوداندیشی قطعی نیست.

اگرچه فرد متعصب از دیدن جنبه‌ی «ناخوشایند» خود متنفر است، با این وجود انتظار نوعی تسکین از شناخت بهتر خود نسبت به آنچه که هست، دارد. وابستگی بسیاری از افراد متعصب به راهنمایی از بیرون، آمادگی آن‌ها برای مشورت با شیادان از هر نوع، از منجم گرفته تا ستون‌نویس روابط انسانی، حداقل تا حدی یک بیان تحریف‌شده و برون‌فکنی شده از تمایل آن‌ها به خودآگاهی است. افراد متعصب، که در ابتدا با مصاحبه‌های روانشناختی خصومت می‌ورزند، اغلب به نظر می‌رسد پس از برقراری نوعی رابطه، هرچند سطحی، نوعی رضایت از آن‌ها به دست می‌آورند. این آرزوی نهفته که در تحلیل نهایی، آرزوی خود حقیقت است، می‌تواند با توضیحاتی از نوعی که ما در نظر داریم، برآورده شود. چنین مصاحبه‌هایی ممکن است نوعی تسکین برای افراد متعصب فراهم کند و آنچه را که برخی از روانشناسان «تجربه‌آها» می‌نامند، شعله‌ور سازد. نباید از این نکته غافل شد که زمینه‌ی چنین اثری با لذت نارسیسیستی که اکثر مردم از موقعیت‌هایی که در آن احساس اهمیت می‌کنند به دست می‌آورند، آماده می‌شود، زیرا توجه به آن‌ها معطوف شده است.

^{۳۷} [۷] عامل ناامنی به عنوان انگیزه تعصب در مطالعات مختلف مورد تأکید قرار گرفته و به طور قاطع در مطالعه Bettelheim اثر و Shils به آن اشاره شده است. باید اضافه کرد که ناامنی اقتصادی که نقش بسیار بزرگی در شکل‌گیری ایدئولوژی‌های ضد اقلیت ایفا می‌کند، به نظر می‌رسد به طور جدایی‌ناپذیری با یک ناامنی روانی، مبتنی بر عقده ادیپ حل‌نشده، یک خصومت سرکوب‌شده علیه پدر، در هم تنیده است. ارتباط متقابل بین انگیزه اقتصادی و روانی هنوز به روشنگری بیشتر نیاز دارد.

استدلال مخالف می‌تواند به این واقعیت غیرقابل انکار اشاره کند که این افراد مجبور به دفاع از تعصب خود هستند، زیرا این تعصب عملکردهای متعددی را برآورده می‌کند، از عملکرد شبه‌روشنفکرانه‌ای که فرمول‌های آسان و همواری برای توضیح هر شری در جهان ارائه می‌دهد، گرفته تا ایجاد یک شیء برای بار هیجانی منفی، یک کاتالیزور برای پرخاشگری. اگر واقعاً باید فرد متعصب را به عنوان یک سندرم شخصیتی در نظر گرفت، بعید به نظر می‌رسد که او از یک پایداری هدف که توسط ساختار درونی او تعیین می‌شود نه توسط خود هدف، دست بکشد. با این حال، آخرین مشاهده، عنصری را دربردارد که فراتر از نقد محتمل رویکرد ما می‌رود. در تعصب، نه چندان هدف، بلکه خود فرد متعصب اهمیت دارد.

همانطور که گفته شده است، سامی‌ستیزی، اگرچه گاهی اوقات با یهودیان آغاز شده است، اما وابستگی فرد متعصب به موضوع تعصب خود نباید مورد تأکید قرار گیرد. تردیدی در مورد انعطاف‌ناپذیری تعصب وجود ندارد، یعنی وجود نقاط کور معینی در ذهن فرد متعصب که برای تجربه‌ی زنده غیرقابل دسترسی هستند. این انعطاف‌ناپذیری بیشتر به رابطه‌ی بین موضوع و عین نفرت مربوط می‌شود تا انتخاب موضوع یا حتی سرسختی که با آن حفظ می‌شود. در واقع، کسانی که به طور سفت و سخت متعصب هستند، حتی تحرک معینی را در مورد انتخاب ابژه‌ی نفرت خود نشان می‌دهند.^[۸] این امر توسط مطالعات مختلف انجام‌شده در پروژه‌ی تحقیقاتی تبعیض اجتماعی آشکار شد. برای مثال، برای افرادی که به سندرم شخصیت فاشیست تعلق داشتند - به دلایل کاملاً خارجی مانند ازدواج با یک زن یهودی - یهودیان به عنوان موضوع نفرت توسط گروه دیگری کم‌وبیش شگفت‌انگیز، ارامنه یا یونانی‌ها جایگزین شدند. اصرار غریزی آنقدر قوی است که فرد متعصب و رابطه‌ی او با هر موضوعی، توانایی او در ایجاد یک وابستگی واقعی را برای او به ارمغان می‌آورد، موضوعی که دوست داشته‌شده یا مورد علاقه است، از چنان ماهیت مسئله‌سازی برخوردار است که ممکن است حتی به دشمن برگزیده‌ی خود وفادار بماند.

^{۳۸} [۸] در سطح سیاسی، این امر ممکن است با برخی مشاهدات مربوط به آلمان نشان داده شود. پروپاگاندا‌ی نازی همواره به آسانی احساسات مردم را از یک دشمن به دشمن دیگر تغییر می‌داد. لهستانی‌ها برای سال‌ها مورد توجه قرار گرفتند پیش از آنکه هیتلر ماشین جنگی خود را علیه آن‌ها به راه انداخت. روس‌ها، که دشمن اصلی نامیده می‌شدند، در سال ۱۹۳۹ متحدان احتمالی شدند و در سال ۱۹۴۱ وضعیت پیشین خود به عنوان UnterMenschen را بازیافتند. این تغییرات ناگهانی و مکانیکی از یک ایدئولوژی سفت و سخت به ایدئولوژی دیگر ظاهراً با مقاومت قابل توجهی از سوی مردم مواجه نشد. رابطه بین انعطاف‌ناپذیری و تحرک به طور نظری توسط Max Horkheimer و T. W. Adorno در Elemente des Antisemitismus در Dialektik der Aufklärung (۱۹۴۷ Amsterdam)، صفحه ۲۳۵ به بعد، شرح داده شده است.

مکانیسم فرافکنی که او در معرض آن قرار دارد، می‌تواند بر اساس اصل کمترین مقاومت و فرصت‌های فراهم‌شده توسط موقعیتی که در آن قرار دارد، تغییر کند. می‌توان انتظار داشت که راهنمای ما شاید یک وضعیت روانشناختی ایجاد کند که در آن بار هیجانی منفی نسبت به یهودیان در حال فروپاشی باشد. البته، این نباید به معنای دستکاری گرانه برداشت شود که کسی باید یهودیان را با شخص دیگری به عنوان هدف نفرت در ذهن فرد سامی ستیز جایگزین کند. اما ضعف، خودسرانگی و تصادفی بودن انتخاب موضوع به‌خودی‌خود ممکن است به نیرویی تبدیل شود که سوژه‌ها را نسبت به ایدئولوژی خودشان دچار تردید کند. هنگامی که آن‌ها یاد بگیرند که تا چه حد مهم نیست از چه کسی متنفر باشند تا زمانی که از چیزی متنفر باشند، ممکن است ایگوی آن‌ها از جانبداری از نفرت دست بردارد و شدت پرخاشگری متعاقباً کاهش یابد.

عملیات «بومرنگ»

قصد ما استفاده از تحرک تعصب برای فتح خودمان است. رویکرد ما ممکن است خشم فرد متعصب را متوجه یک هدف واقعاً مناسب کند: ابزارهای تحریک‌کننده و ساختگی بودن دستکاری مناسب فاشیستی. بر اساس توضیحات ما، آگاه ساختن سوژه‌ها از حيله‌گری و بی‌صداقتی تکنیک‌های ضد دموکراتیک چندان دشوار نخواهد بود. آنچه در این زمینه اهمیت دارد، نه چندان نادرستی عینی اظهارات ضد یهودی، بلکه تحقیر ضمنی کسانی است که پروپاگاندا فاشیستی آن‌ها را هدف قرار می‌دهد و ضعف‌هایشان به‌طور سیستماتیک مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. در این نقطه، نیروهای مقاومت روانشناختی ممکن است قوی‌تر از روشنگری عمل کنند. هیچ‌کس، و به‌ویژه شخصیت بالقوه‌ی فاشیست، نمی‌خواهد احمق فرض شود، و این دقیقاً همان کاری است که تحریک‌کننده انجام می‌دهد وقتی به مخاطبان خود می‌گوید که آن‌ها احمق‌های یهودیان، بانکداران، بوروکرات‌ها و دیگر «نیروهای شوم» هستند. سنت آمریکایی حس مشترک، در این زمینه‌ی خاص توسط رویکرد ما ممکن است احیا شود، زیرا پیشوای خودخوانده در این کشور، از بسیاری جهات چیزی جز یک جارچی باشکوه نیست.

در اینجا یک حوزه‌ی خاص وجود دارد که در آن استثمار روانشناختی، در این کشور، اگر پرده از آن برداشته شود، به بومرنگ تبدیل خواهد شد. تحریک‌کننده عموماً خود را یک مرد بزرگ کوچک، یک جارچی باشکوه جا می‌زند؛ شخصی که علی‌رغم ایده‌آلیسم متعالی و هوشیاری

خستگی ناپذیرش، یکی از مردم، یک همسایه، کسی نزدیک به قلب مردم ساده است؛ او از طریق همدردی تحقیرآمیزش به آن‌ها آرامش می‌بخشد و فضایی از گرما و رفاقت ایجاد می‌کند. این تکنیک، که اتفاقاً، بسیار بیشتر از اجتماعات توده‌ای سازمان‌یافته‌ی نازی‌ها، مشخصه‌ی صحنه‌ی آمریکایی است، هدفش یک وضعیت خاص مکمل جامعه‌ی بسیار صنعتی ما است. این پدیده‌ای است که در حوزه‌ی فرهنگ توده، به عنوان «نوستالژی» شناخته می‌شود. هرچه فنی‌سازی و تخصصی‌سازی روابط انسانی فوری را که با خانواده، کارگاه، کارآفرین کوچک مرتبط بود، مختل کند، بیشتر اتم‌های اجتماعی که اجتماعات جدید را تشکیل می‌دهند، آرزوی پناهگاه، امنیت اقتصادی و آنچه روانکاوان را بازگشت به وضعیت رحم می‌نامد، دارند.

به نظر می‌رسد بخش قابل توجهی از فاشیست‌های متعصب - به اصطلاح حاشیه دیوانه - از کسانی تشکیل شده‌است که در روانشناسی آن‌ها این نوستالژی نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند؛ افراد تنها، منزوی و از بسیاری جهات، ناکام. تحریک‌کننده، زیرکانه تلاش می‌کند تا با تظاهر به همسایه بودن، حمایت آن‌ها را جلب کند. یک انگیزه واقعاً انسانی، اشتیاق به روابط خودجوش و اصیل، به عشق، توسط مروجان خونسرد بی‌رحمی مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. خود این واقعیت که مردم از دستکاری همه‌جانبه رنج می‌برند، برای دستکاری استفاده می‌شود. صمیمانه‌ترین احساسات مردم، منحرف و با فریب ارضا می‌شوند. حتی اگر آن‌ها لحظه‌ای فریب بخورند، خواسته‌های درگیر آنقدر عمیق هستند که نمی‌توانند با یک تظاهر ارضا شوند. با آن‌ها مانند کودکان رفتار می‌شود، بنابراین آن‌ها مانند کودکانی واکنش نشان خواهند داد که متوجه می‌شوند عمویی که با زبان کودکان با آن‌ها صحبت می‌کند، فقط می‌خواهد به دلایل پنهان خود را عزیز کند. از طریق چنین تجربه‌هایی، انرژی ذاتی اشتیاق آن‌ها ممکن است سرانجام علیه استثمار آن برگردد.